

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بحث در آیات شریفه‌ی سوره‌ی کهف پیرامون قضیه‌ی ذوالقرنین و یأجوج و مأجوج است. بیان شد که خروج یأجوج و مأجوج یکی از اَشراط السَّاعَة است و علاوه بر آن مربوط به قضایای بعد از ظهور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هم هست. لذا از این جهت با بحث مهدویت ارتباط پیدا می‌کند.

تاکنون از قرآن چند مطلب را استفاده کردیم.

اول این که ذوالقرنین قبل از اسلام می‌زیسته و از جمله شخصیت‌هایی است که در میان مردم معروف بوده، لذا می‌آمدند از حضرت سؤال می‌کردند: «[يَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ](#)»^[1].

نکته‌ی دوم این است که ذوالقرنین یک انسان موحد و مؤمن به خدا و روز قیامت و معتقد به دین حق بوده است. چرا؟ چون هنگامی که آن سد را ساخت فرمود: «[هَذَا رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّي فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي](#)»^[2]؛ اولاً من کاری نکردم، این رحمتی از جانب رب من است. ثانیاً «[فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي](#)» که اشاره به قیامت دارد یا آن که «[أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ](#)»^[3] این افرادی که ظلم کردند من آنها را عذاب می‌کنم، و به مؤمنین پاداش نیک داده می‌شود. وی مردم را به حسب نوع اعمال آنها مجازات می‌کرد.

این‌طور نبود که به‌طور کلی آدم بی‌گناه و گناهکار را به یک حکم براند.

لذا این آیات دلیل بر مؤمن، موحد، معتقد به روز قیامت بودن و درستی دین او است.

نکته‌ی سوم این که خدا می‌فرماید: «[إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا](#)»^[4]؛ این تعبیر بسیار مهم است که خدای تبارک و تعالی تمام امکانات را در اختیار او قرار داد، یعنی مؤید به قوت الهی بوده است. انسانی نبود که لشکر درست کرده باشد ولو منافات ندارد که یک لشکر ظاهری هم داشته باشد، اما پشتوانه‌ی اصلی پیروزی‌های او، قدرت الهی بوده است.

مرحوم علامه طباطبائی می‌فرماید از این آیه استفاده می‌کنیم ذوالقرنین کسی بوده که خداوند از خیر دنیا و آخرت بهره‌مندش ساخته است. «[جَمَعَ اللَّهُ لَهُ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ أَمَّا خَيْرَ الدُّنْيَا فَالْمُلْكُ الْعَظِيمُ الَّذِي بَلَغَ بِهِ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَ مَطْلَعَهَا فَلَمْ يَقَمْ لَهُ شَيْءٌ وَ قَدْ ذَلَّتْ لَهُ الْأَسْبَابُ](#)»^[5]؛ خیر دنیا این بود که سلطه و فرمانروایی تمام دنیا از مغرب تا مشرق در اختیار او بود، خیر آخرت هم همین اقامه‌ی عدل و بسط عدل و صفح و عفو و رفق و کرامت نفس اوست.

فوق تمام این‌ها مؤید بودن او به قوت و قدرت الهی است. این‌طور نبوده که به صورت عادی بخواهد از یک نقطه به نقطه‌ای دیگر برود. رفتن به مغرب یا مشرق آن زمان آسان نبود.

نکته‌ی بعد موضوع سه سفری است که ذو القرنین به مغرب و مشرق و شمال داشته و در سفر سوم این سد را ساخته است.

مصادق ذوالقرنین کیست؟

در این که مصادق ذو القرنین چه کسی است، احتمالاتی ذکر شده است.

مرحوم علامه طباطبایی (قدس سره) بسیاری از این احتمالات را ذکر کرده‌اند. در میان احتمالات، دو احتمال بیشتر مطرح است. یک احتمال این که مراد از ذو القرنین؛ اسکندر مقدونی رومی است. فخر رازی در تفسیر خود اصرار بر این مطلب دارد. مرحوم علامه می‌فرماید: «قِيلَ إِنَّ ذَا الْقَرْنَيْنِ هُوَ الْإِسْكَندَرُ الْمَقْدُونِي وَ هُوَ الْمَشْهُورُ فِي الْأَلْسُنِ وَ سَدُّ الْإِسْكَندَرِ كَالْمَثَلِ السَّائِرِ بَيْنَهُمْ»؛ گفته شده ذو القرنین اسکندر مقدونی است و سد اسکندر هم ضرب المثل معروفی در بین مردم است، وقتی می‌گویند جلوی او مثل سد اسکندر می‌ایستند، بدین مفهوم است که آن سد محکم را اسکندر ساخته است.

بعد می‌فرماید: «وَ قَدْ وَرَدَ ذَلِكَ فِي بَعْضِ الرِّوَايَاتِ كَمَا فِي رِوَايَةِ قُرْبِ الْإِسْنَادِ، عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ رِوَايَةِ عَقَبَةَ بْنِ عَامِرٍ عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) وَ رِوَايَةِ وَهَبِ بْنِ مُنَبِّهِ الْمَرْوِيِّتَيْنِ فِي الدُّرِّ الْمَنْثُورِ وَ بِهِ قَالَ بَعْضُ قُدَمَاءِ الْمُفَسِّرِينَ مِنَ الصَّحَابَةِ وَ التَّابِعِينَ»؛ بعضی قدمای از مفسرین، از صحابه و تابعین همین نظر را دارند. مثل معاذ بن جبل، بنابر قول صاحب مجمع البیان. یا قتاده بنابر آنچه که در تفسیر در المنثور آمده است.

«وَ وَصَفَهُ الشَّيْخُ أَبُو عَلِيٍّ بِنِ سَيْنَا عِنْدَ مَا ذَكَرَهُ فِي كِتَابِ الشِّفَاءِ، بِذِي الْقَرْنَيْنِ»؛ بوعلی در کتاب شفا وقتی نام اسکندر را می‌برد، از او تعبیر به ذو القرنین می‌کند.

بعد می‌فرماید: «وَ أَصَرَّ عَلَى ذَلِكَ الْإِمَامُ الرَّازِي فِي تَفْسِيرِهِ الْكَبِيرِ»؛ فخر رازی هم در تفسیر خود بر همین نظر اصرار دارد.

وی در تفسیر خود می‌نویسد: قرآن می‌گوید ذو القرنین کسی است که مالک دورترین نقطه غرب و شرق و شمال شد. این غرب و شرق و شمال، قسمت مسکونی و معمور کره‌ی زمین است. «إِنَّ الْقُرْآنَ دَلَّ عَلَى أَنَّ مُلْكَ الرَّجُلِ بَلَغَ إِلَى أَقْصَى الْمَغْرِبِ وَ أَقْصَى الْمَشْرِقِ وَ جَهَّةِ الشِّمَالِ وَ ذَلِكَ تَمَامَ الْمَعْمُورَةِ مِنَ الْأَرْضِ وَ مِثْلُ هَذَا الْمُلْكِ يَجِبُ أَنْ يَبْقَى إِسْمُهُ مُخْلِداً وَ الْمَلِكُ الَّذِي إِشْتَهَرَ فِي كُتُبِ التَّوَارِيخِ أَنَّ مُلْكَهُ بَلَغَ هَذَا الْمَبْلَغَ لَيْسَ إِلَّا الْإِسْكَندَرُ» وقتی ما به تاریخ مراجعه می‌کنیم، تنها کسی که از چنین پادشاهی گسترده‌ای برخوردار شده اسکندر مقدونی است.

بعضی احتمال ضعیفی داده‌اند که مراد؛ حضرت سلیمان باشد، ولی اولاً ذوالقرنین غیر از سلیمان است. ثانیاً این خصوصیات بر حضرت سلیمان تطبیق نمی‌کند. حکومت حضرت سلیمان چنین گسترده‌ای نداشته است.

بنابراین، دو قول معروف یکی اسکندر است و دیگری کوروش.

فخر رازی می‌گوید «أَنَّهُ بَعْدَ مَوْتِ أَبِيهِ جَمَعَ مُلُوكَ الرُّومِ وَ الْمَغْرِبِ وَ قَهَرَهُمْ»؛ اسکندر بعد از موت پدر خود، بساط تمام سلاطین روم و مغرب را جمع کرد و بر آن‌ها غلبه پیدا نمود. «وَ أَنْتَهَى إِلَى الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ ثُمَّ إِلَى مِصْرَ، وَ بَنَى الْإِسْكَندَرِيَّةَ» به مصر آمد، و آنجا اسکندریه را ساخت. «ثُمَّ دَخَلَ الشَّامَ وَ قَصَدَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ وَرَدَ بَيْتَ الْمَقْدَسِ، وَ ذَبَحَ فِي مَذْبَحِهِ» سپس از مصر به شام رفت و وارد بیت المقدس شد و در قربانگاه یهودیان قربانی کرد. «ثُمَّ انْعَطَفَ إِلَى أَرْمِينِيَّةِ وَ بَابِ الْأَبْوَابِ، وَ دَانَ لَهُ الْعِرَاقِيُّونَ وَ الْقِبْطُ وَ الْبَرْبَرُ»؛ سپس به سوی عراقی‌ها و قبطی‌ها و بربرها حرکت کرد و همه تسلیم او شدند. «وَ اسْتَوْلَى عَلَى إِيرَانَ وَ غَزَا الْأَمَمَ الْبَعِيدَةَ» بر ایران مسلط شد و با جنگ‌های پیاپی به هند و چین رفت، «رَجَعَ إِلَى خُرَاسَانَ وَ بَنَى الْمَدِينَ الْكَثِيرَةَ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى الْعِرَاقِ

وَمَاتَ فِي شَهْرٍ زُورٍ أَوْ رُومِيَّةِ الْمَدَائِنِ» مجدداً به خراسان مراجعت کرد و شهرهای زیادی بنا نمود و به عراق بازگشت و در شهر زور یا رومینه مدائن از دنیا رفت «وَحُمِلَ إِلَى إِسْكَندَرِيَّةَ وَ دُفِنَ بِهَا» جسد او را به اسکندریه حمل کرده و به خاک سپردند.

«وَعَاشَ ثَلَاثًا وَ ثَلَاثِينَ سَنَةً وَ مُدَّةَ مُلْكِهِ اثْنَتَا عَشْرَةَ سَنَةً» عمر او 33 سال و مدت حکومت او با این همه فتوحات 12 سال بوده است.

فخر رازی می‌گوید: «فَلَمَّا ثَبَتَ بِالْقُرْآنِ أَنَّ ذَا الْقَرْنَيْنِ مَلِكٌ أَكْثَرَ الْمَعْمُورَةِ وَ ثَبَتَ بِالتَّوَارِيخِ أَنَّ أَلْذِّي هَذَا شَأْنُهُ هُوَ الْإِسْكَندَرُ؛ هنگامی که قرآن بیان می‌کند ذو القرنین مالک اکثر آبادانی‌های زمین بوده است، تاریخ هم ثابت می‌کند کسی که مالک اکثر قسمت معمور زمین شده اسکندر بوده است، «وَجَبَّ الْقَطْعُ بِأَنَّ الْمُرَادَ بِذِي الْقَرْنَيْنِ هُوَ الْإِسْكَندَرُ» بنابراین باید قطع حاصل شود که مراد از ذو القرنین؛ همین اسکندر مقدونی است.

مرحوم علامه بعد از نقل کلام فخر رازی بر این نظریه سه اشکال وارد می‌نمایند؛

اشکال اول: این مطلب که در طول تاریخ فقط یک نفر بر معظم قسمت آباد زمین سلطنت یافته باشد و آن هم اسکندر مقدونی باشد، مسلم نیست. در میان سلاطین کسانی بودند که مثل اسکندر بودند یا بیشتر از او سلطه داشتند. البته علامه اسم آنها را نمی‌برد.

اشکال دوم؛ که اشکال خوبی هم هست این است: «أَنَّ أَلْذِّي يَذْكُرُهُ الْقُرْآنُ مِنْ أَوْصَافِ ذِي الْقَرْنَيْنِ لَا يَتَسَلَّمُهُ التَّارِيخُ لِلْإِسْكَندَرِ أَوْ يَنْفِيهِ عَنْهُ»؛ صفاتی که قرآن برای ذوالقرنین بیان کرده است، تاریخ برای اسکندر ذکر نکرده است و چه بسا از او نفی می‌کند. «فَقَدْ ذَكَرَ الْقُرْآنُ أَنَّ ذَا الْقَرْنَيْنِ كَانَ مُؤْمِنًا بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ هُوَ دِينُ التَّوْحِيدِ وَ كَانَ الْإِسْكَندَرُ وَثْنِيًّا مِنَ الصَّابِئِينَ»؛ قرآن می‌فرماید ذو القرنین مؤمن به خدا و آخرت بود و دین او توحیدی بود، در حالیکه تاریخ شهادت می‌دهد اسکندر ستاره‌پرست و از صابئین بود. «يُحْكِي أَنَّهُ ذَبَحَ ذَبِيحَتَهُ لِلْمُشْتَرِي» آن زبانی هم که در قربانگاه یهودیان کرد برای ستاره‌ی مشتری بود.

«ذَكَرَ الْقُرْآنُ أَنَّ ذَا الْقَرْنَيْنِ كَانَ مِنْ صَالِحِي عِبَادِ اللَّهِ ذَا عَدْلٍ وَ رَفَقٍ»؛ قرآن می‌گوید ذو القرنین از بندگان صالح خدا و صاحب عدل و رفق بوده است. «وَ التَّارِيخُ يَقْصُ لِلْإِسْكَندَرِ خِلَافَ ذَلِكَ» و حال آنکه تاریخ برای اسکندر خلاف این را ذکر می‌کند. جلد هشتم کتاب دایرة المعارف بزرگ اسلامی راجع به اسکندر مفصل بحث کرده است. درباره خصوصیات اسکندر منابعی وجود دارد که مربوط به غربی‌ها است، منابعی هم مربوط به ایرانی‌ها و مسلمانان است.

عجیب این است که در منابع غربی، تاریخ اسکندر خیلی روشن‌تر و منقح‌تر از منابع ایرانی و اسلامی بیان شده است.

در هر صورت این مسأله که از نظر تاریخ، اسکندر فرد عادل‌ی بوده یا ستمکار به روشنی معلوم نیست.

در بعضی از کتب نظیر آنچه که زرتشتی‌ها نوشته‌اند اصلاً از اسکندر جز یک فرد ستمکار، خونخوار، ویرانگر و ظالم معرفی نکرده‌اند. اما بعضی از منابع دیگر او را یک بنده صالح و عابد دانسته. حتی برخی او را تا مرحله‌ی پیامبری بالا برده‌اند.

همین اختلاف سبب شده است که بعضی‌ها بگویند دو اسکندر وجود داشته است یکی اسکندر ظالم و ستمگر و دیگری اسکندر صالح و عادل.

باز از جمله چیزهایی که در تاریخ معلوم نیست نسب اسکندر است. مسیحی‌ها به یک نحو او را به خود منتسب می‌کنند،

مصری‌ها او را طور دیگر به خود منتسب می‌کنند، ایرانی‌ها هم می‌گویند او با دختری از پادشاه ساسانی یا کیانیان ازدواج کرده است. در این‌که اسکندر چگونه متولد شده است باز اختلاف در نقل است. به هرحال تاریخ راجع به اسکندر حرف روشنی ندارد.

لذا الآن نمی‌توانیم بگوییم از نظر تاریخی آیا اسکندر آدم بدی بوده است یا خوب؟ البته یک حاکم نیرومند و قوی بوده که مُلک فراوانی داشته و قلمروی فرمانروایی او گسترده بوده است، اما نمی‌شود به ضرر قاطع گفت عادل بوده یا ظالم.

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید: «التَّارِیْخُ یَقْصُ لِلْإِسْكَندَرِ خِلَافَ ذَلِكَ» تاریخ خلاف ذلك» تاریخ خلاصه خصوصیات ذو القرنین را برای اسکندر ذکر می‌کند. از آن طرف بعضی از منابع تاریخی حتی تا حدّ پیامبری هم برای اسکندر وجهه قائل شده‌اند. به هرحال این اختلاف در مورد وی وجود دارد.

اشکال سوم مرحوم طباطبایی این است «أَنَّهُ لَمْ یَرِدْ فِی شَیْءٍ مِنْ تَوَارِیْخِهِمْ إِنَّهُ بَنَى سَدًّا»؛ در تاریخ نیامده که اسکندر مقدونی سدی ساخته باشد چه رسد به سد یاجوج و ماجوج.

این حرفی درست و اشکالی بسیار خوب است. یعنی اسکندر، چه عادل باشد یا غیر عادل، اصلاً در هیچ تاریخی ذکر نشده که اسکندر سدی ساخته باشد. حالا این ضرب المثل «سد اسکندر» مربوط به چیست، شاید منظور چیز دیگری باشد.

البته این نکته هم قابل توجه است که در تاریخ، برخی بین اسکندر رومی و اسکندر مقدونی فرق گذارده و گفته‌اند بین این دو اسکندر حدود سیصد سال فاصله بوده است.

مرحوم علامه می‌فرماید: «وَقَالَ فِی الْبِدَايَةِ وَ النِّهَايَةِ فِی خَبَرِ ذِي الْقَرْنَيْنِ»؛ مؤلف کتاب البدایة و النهایة (که ظاهراً ابن رشد است) در مورد ذوالقرنین می‌گوید: «وَقَالَ إِسْحَاقُ بْنُ بَشْرٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ قُتَادَةَ قَالَ: إِسْكَندَرُ هُوَ ذُو الْقَرْنَيْنِ وَ أَبُوهُ أَوَّلُ الْقِيَاصِرَةِ، وَ كَانَ مِنْ وَلَدِ سَامِ بْنِ نُوحٍ»؛ قتاده گفته است: ذو القرنین همان پدر اسکندر است که پدرش اولین قیصر روم و از فرزندان سام پسر حضرت نوح بوده است.

«فَأَمَّا ذُو الْقَرْنَيْنِ الثَّانِي فَهُوَ إِسْكَندَرُ بْنُ فِيلَقُسَ»؛ ذوالقرنین دوم اسکندر پسر فیلقُس است.

آلوسی در تفسیر روح المعانی می‌گوید: «وَقِيلَ هُوَ اسْكَندَرُ الْيُونَانِي ابْنُ فِيلَقُسَ وَ قِيلَ قُلْفَيْسَ وَ قِيلَ قُلَيْسَ وَ قَالَ ابْنُ كَثِيرٍ هُوَ ابْنُ فِيلَيْسَ»، گفته شده ذوالقرنین همان اسکندر یونانی پسر فیلقُس است که قلفیس یا قلیس هم ذکر شده، ابن کثیر اسکندر را فرزند فیلبس ذکر کرده است که پسر همرس، پسر یونان، ابن یافت، ابن کذا تا اینکه نسبت او را به اسحاق پسر حضرت ابراهیم خلیل (علیه السلام) می‌رساند.

صاحب البدایة و النهایة ادامه می‌دهد: ذو القرنین دوم که اسکندر ابن فیلقُس است «المَقْدُونِي الْيُونَانِي الْمِصْرِي بَإِنِّي إِسْكَندَرِيَّة ... وَ كَانَ مُتَأَخِّرًا عَنْ الْأَوَّلِ بِدَهْرٍ طَوِيلٍ وَ كَانَ هَذَا قَبْلَ الْمَسِيحِ بَنَحَوْ مِنْ ثَلَاثِمِائَةِ سَنَةٍ»؛ وی اسکندر مقدونی یونانی مصری سازنده اسکندریه است و با اسکندر اول فاصله زمانی زیادی داشته است. او سیصد سال قبل از مسیح زندگی می‌کرده است. «وَ كَانَ أَرْسَطَاطَالِيسُ الْفِيلِسُوفُ»؛ ارسطو فیلسوف معروف وزیر او بوده است. «وَ هُوَ الَّذِي قَتَلَ دَارَا بْنَ دَارَا وَ أَذَلَّ مُلُوكَ الْفُرْسِ» او کسی است که دارا پادشاه ایران را کشت و حاکمان فارس را به مذلت نشاند.

صاحب البدایة و النهایة می‌گوید: «وَ إِنَّمَا نَبَهْنَا عَلَيْهِ لِأَنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ يَعْتَقِدُ أَنَّهَا وَاحِدَةٌ»؛ این مطلب را بیان کردم چون بسیاری از مردم فکر می‌کنند اسکندر اوّل و اسکندر دوم یکی بوده‌اند.

اسکندر اوّل از فرزندان سام بن نوح و اسکندر دوم از فرزندان اسحاق ابن ابراهیم است. پدر اسکندر اوّل از قیاصره بود ولی پدر اسکندر دوم از قیاصره نبوده است.

سپس در ادامه می‌گوید به همین جهت است که مردم گرفتار خطای بزرگی شده‌اند. «أَنَّ الْمَذْكُورَ فِي الْقُرْآنِ هُوَ الَّذِي كَانَ أَرْسَطًا طَالِيسَ وَزِيرَهُ فَيَقَعُ بِسَبَبِ ذَلِكَ خَطَأً كَبِيرًا، وَ فُسَادٌ عَرِضٌ طَوِيلٌ كَثِيرٌ فَإِنَّ الْأَوَّلَ كَانَ عَبْدًا مُؤْمِنًا صَالِحًا وَ مَلِكًا عَادِلًا وَ كَانَ وَزِيرُهُ الْخِضْرُ وَ قَدْ كَانَ نَبِيًّا عَلَى مَا قَرَّرْنَاهُ قَبْلَ هَذَا»؛ آن کس که در قرآن ذکر شده ارسطو وزیرش بوده و حال آنکه اسکندر اول بنده مؤمن، صالح و سلطانی عادل و وزیرش حضرت خضر و از جمله انبیاء بوده است.

«وَ أَمَّا الثَّانِي فَكَانَ مُشْرِكًا، وَ قَدْ كَانَ وَزِيرُهُ فِيلَسُوفًا وَ قَدْ كَانَ بَيْنَ زَمَانِيهِمَا، أَزِيدٌ مِنَ أَلْفِي سَنَةٍ»؛ اما اسکندر دوم، مشرک و وزیرش فیلسوف بود. بین این دو نفر بیش از دو هزار سال فاصله بوده است.

تعجب از این است که صاحب البدایة در کلام خود دقت نکرده است، ابتدا می‌گوید: «وَ أَنَّ الْمَذْكُورَ فِي الْقُرْآنِ هُوَ الَّذِي كَانَ أَرْسَطًا طَالِيسَ وَزِيرَهُ»؛ فردی که قرآن معرفی می‌کند همان کسی است که ارسطو وزیر او بوده، بعد می‌گوید ذو القرنین اوّل «عَبْدًا مُؤْمِنًا صَالِحًا». از یک طرف می‌گوید آن کسی که قرآن از او به عنوان ذو القرنین یاد می‌کند همان است که ارسطو وزیر او بوده است. و از طرف دیگر می‌گوید ذو القرنین اول بنده مؤمن صالح و وزیرش حضرت خضر بود.

ای کاش می‌گفت، قرآن آن عبد مؤمن را بیان می‌کند.

به هرحال بعد از کلام البدایة و النّهایة مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید: هرچند ایشان می‌خواهد به فخر رازی اشکال نماید اما اشکالات کلام وی بیشتر از اشکالات کلام فخر رازی است. «وَ فِيهِ تَعْرِيزٌ بِالْإِمَامِ الرَّازِي فِي مَقَالِهِ السَّابِقِ لِكُنْكَ لَوْ أَمَعَنْتَ فِيمَا نَقَلْنَا مِنْ كَلَامِهِ ثُمَّ رَاجَعْتَ كِتَابَهُ فِيمَا ذَكَرَهُ مِنْ قِصَةِ ذِي الْقَرْنَيْنِ وَجَدْتَهُ لَا يَرْتَكِبُ مِنَ الْخَطِئِ أَقْلَ مِمَّا ارْتَكَبَهُ الْإِمَامُ الرَّازِي».

سپس علامه اشکال می‌کند که در تاریخ ما چنین دو نفری را نداریم. «فَلَا أَثَرَ فِي التَّارِيخِ عَنْ مَلِكٍ كَانَ قَبْلَ الْمَسِيحِ بِأَكْثَرٍ مِنَ الْفَيْنِ وَ ثَلَاثِمِائَةِ مَلِكٍ الْأَرْضِ مِنْ أَقْصَى الْمَغْرِبِ إِلَى» در تاریخ از پادشاهی که دو هزار و سیصد سال قبل از مسیح حاکم بر تمام زمین باشد نامش اسکندر و وزیرش حضرت خضر بوده و سدّی ساخته باشد اثری وجود ندارد، «أَقْصَى الْمَشْرِقِ وَ جِهَةَ الشَّمَالِ وَ بَنَى السَّدَّ وَ كَانَ مُؤْمِنًا صَالِحًا بَلْ نَبِيًّا وَ وَزِيرُهُ الْخِضْرُ وَ دَخَلَ الظُّلُمَاتِ فِي طَلَبِ مَاءِ الْحَيَاةِ سَوَاءٌ كَانَ إِسْمُهُ الْإِسْكَندَرُ أَوْ غَيْرُ ذَلِكَ».

آلوسی هم در روح المعانی، در جلد شانزدهم، صفحه‌ی 26، اشکالاتی به این نظریه می‌کند. از جمله اینکه می‌نویسد: اصلاً در کتب تاریخی وارد نشده که اسکندر سفری به مغرب داشته است. او به سمت شرق یعنی عراق و ایران و ارمنستان و چین و... آمده است، اما به سمت غرب نرفته است.

در رابطه با اسکندری که وزیر او ارسطو باشد در تاریخ آمده پدر اسکندر، او را پیش ارسطو آورد، تا از ارسطو علم بیاموزد. ظاهر این است که مذهب استاد را شاگرد هم داشته باشد. مذهب ارسطو، توحیدی نبوده و مشرک بوده است. بنابراین اسکندر هم مؤمن نبوده است، در حالیکه آیات سوره کهف در مقام تعظیم ذوالقرنین است. چطور می‌شود خداوند از یک فرد مشرک تجلیل نماید؟

بعضی گفته‌اند ملازمه ندارد، ممکن است که نزد ارسطو درس خوانده باشد، امّا کفریات و شرکیّات ارسطو را قبول نداشته باشد. علی‌أیّ حال؛ راجع به این هم بحث است که آیا مذهب ارسطو را داشته است یا نه؟ ما راجع به اسکندر یک منبع و سند تاریخی روشن که وضعیت او را برای ما روشن کند که دین و نسب او چه بوده و دایره‌ی ملک او چه مقدار بوده است. آیا

مغرب را هم گرفته است یا نه، در دست نداریم، تاریخ بسیار مختلف است. لذا نمی‌توانیم بگوییم ذو القرنین بر او تطبیق می‌کند.

سؤال: ارسطو و باورهای او چیست؟ آیا مشرک و کافر بوده است؟

پاسخ: من نقل قول کردم نخواستم بگویم ارسطو هم این‌طور بوده است، خیلی‌ها این‌طور نقل می‌کنند.

در تفسیر روح المعانی از ملل و نحل شهرستانی نقل می‌کند که «أن الحكماء تشاوروا في أن يسجدوا له إجلالا و تعظيما فقال: لا يجوز السجود لغير بادئ الكل»؛ حکیمان به اسکندر نظر مشورتی دادند که در مقابل او به منظور تجلیل و تعظیم، سجده کنند، اما اسکندر اجازه نداد و گفت سجده بر غیر آفریننده کل جایز نیست. در هر صورت موحد بودن این افراد روشن نیست، و لو این‌که از جهت فلسفی مبانی مهمی دارند که در فلسفه مورد بحث قرار می‌گیرد.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

[1] □ سوره‌ی کهف، آیه 83.

[2] □ همان، آیه 98.

[3] □ همان، آیه 87.

[4] □ همان، آیه 84.

[5] □ المیزان فی تفسیر القرآن، ج 13، ص 378.